



اذان ظهر چه نوای دلنشینی بود  
 و نان سنگک برشته خشخاشی خوشبو  
 تا به خانه برسد، سرد بود و کناره هاش مضرص  
 و پدر عرق ریزان  
 با پاکت میوه زیر بغل می رسید از راه  
 - «سلام» علیکش در نهایت خستگی، اما

چه مهربان

و سفره همیشه چه رنگین بود  
 با سرخی تربچه و سبزی ریحان.

\*\*\*

یادت می آید صفای خواب نیمروز  
 در اتاق رو به نسا را

و چگونه بی تردید

از فغان دوره گردی که گردوی تازه داشت

و یا طالبی گرمکی که کندوی عسل بود

و یا هندوانه ای که به شرط چاقو

و یازعر جانخراش الاغ رمیده ای

از خواب نوش، سراسیمه بیدار می شدیم

و کاسه آب یخ

روی طاقچه از گرما عرق می ریخت

و سماور ورشو

- با غلغل یک ریزش -

منتظر دم کردن چای «جهان» بود.

\*\*\*

وقتی که آفتاب

کم کم از کمرکش دیوارهای فرسوده

بالا می کشید

دوباره همه در کوچه جمع می شدیم.

و هنوز جدال بازی صبح بود و بُرد و باخت

هنوز قیل و قال چر زدن و تهمت ساخت باخت.

\*\*\*

یادت می آید آن غر و بهای دم کرده تابستان را!

بوی معطر خاک باغچه

که تازه آب خورده بود

یادهای خوش گذشته ها

یادت می آید آن کوچه های تنگ را

که از اذان ظهر تابستان

بوی معطر غذا در آن پُر بود

وز پشت پنجره های نیمه باز مطبخ ها

مادر مدام مضطرب توپ ما بود و شیشه های همسایه

و غرغر مهر بانانه اش به هوا که:

«پدر گرسنه و خسته هر لحظه می رسد از راه ...

و دکان نانوائی شلوغ می شود ...»

لیک ما همچنان بازیمان گرم!

\*\*\*

یادت می آید آن روزهای دور در خاطره گمشده را

که درخت های کوچه تشنه و ما

در سایه شان نشستیم بر لب جوی

صحبت از تیم «تاج» بود و «دارایی»

- و بانجوا -

قصه خواب های مرتعش بلوغ بود و ترس رسوائی

و سینه های دختر همسایه که انگار

دارد آماس می کند از پشت روپوش اُر مکی

و تپش های قلب هامان،

- وای - با هر نگاه دزدکی

\*\*\*

از پستان صد روزن آبپاش

و طراوت بنفشه های نیلگون و زرد و سپید  
و رقص نرم و تنبل شاخه های درخت بید  
و عطر خاطره ساز یاس ها که در هوای ریخت  
و تخت کنار حوض

- با فرش فرسوده نخ نمای جاجیمی -

زیر سایه بان درخت پیر چنار

و دوباره سماور و ماست و پونه و پنیر و خیار  
و رایحه خنک آب خزه بسته حوض  
و فرار دائمی ماهیان بازیگوش  
و لجاجت گربه های همیشه گرسنه.

\*\*\*

یادش به خیر آن روزهای قشنگ

که نهایت غممان بی توجهی دختران همسایه  
و جوش های غرور روی گونه هامان بود.

یادش به خیر آن روزهای ولنگاری

آن دوره های بی خیالی و سبکباری

آن یادهای خوب به جا مانده

در لحظه های مه آلود خواب و بیداری

\*\*\*

آه، یادت به خیر

«داستان شب»

«برنامه گل های رنگارنگ»...

آه ای آسمان پر ستاره شب های دل گرفته تابستان

که سقف گنبدی اتاق خواب پشت بام خانه ها بودی،

آه ای گنبد کبود

که در عمق توراز هزار افسانه پنهان بود

یادت به خیر

جهانگیر صداقت فر

۷ جولای ۱۹۸۲ - سانفرانسیسکو

آرزو

بال و پری به وسعت پروازم آرزوست  
باغی بزرگ و پنجره ای بازم آرزوست  
راه نفس گرفته در این تنگنای خاک  
آن آه سینه سوز هوا سازم آرزوست  
عمرم کنار معرکه زندگی گذشت  
دیدار پیر معرکه پروازم آرزوست  
صد راز بسته در نظر دلگشای اوست  
با یک نظر گشودن صد رازم آرزوست  
باور نمی کنم که به آخر رسیده کار  
شیرین حکایتی ز سر آغازم آرزوست  
یار موافقی که نشیند کنار من  
دست محبتی که کند نازم آرزوست  
جانم به لب رسیده لب آشنا کجاست  
زان قصه های غصه بر اندازم آرزوست  
پای گریز نیست ریاضی ز سرنوشت  
بال و پری به وسعت پروازم آرزوست

محمد ریاضی کرمانی

تابستان ۸۷ - کانزاس

افسانه زندگی

گذشت افسانه این عمر کوتاه

نشند کس از دل تنگ من آگاه

تو را همراه می دانستم افسوس

تو هم بودی رفیق نیمه راه

تا دیار نیستی راهی نمانده

در سرای سینه جز آهی نمانده

حاصلی از عمر کوتاهی نمانده

به دریای طوفانی زندگانی

شکسته چرا زورق مهربانی

در این شهر سر تا به دامن خموشی

بیا مردم از دوری مهربانی

خدایا فراموشیم ده

لب بسته خاموشیم ده

چه حاصل ز هشیاری دل

تو مستی تو مدهوشیم ده

تورج نگهبان